

تحولات سیاسی و مسائل قومی در ایران

در کشوری چون ایران که به لحاظ موقعیت جغرافیایی از دیرباز صحنهٔ تعارض و رویارویی بسیاری از قدرتهای خارجی بوده، طبیعی است که تحولات تاریخی آن نیز به دور از نقش و تأثیر عامل خارجی نبوده باشد. همچنین طبیعی است که در این میان عملکرد عوامل مزبور بیش از هر جای دیگر بر بخشهای مرزی ایران تأثیر نهاده باشد. آنچه بیشتر اوقات جنبه‌ای غیرطبیعی می‌یابد برداشتها و تعبیرهای غالباً دور از واقع و ناقص ماست از این پدیده. یعنی محدودهٔ تأثیر عوامل خارجی را بسیار وسیع‌تر از آنچه بوده است دانسته‌اند و در مقابل بر تأثیر عوامل داخلی چشم پوشیده شده است. از این رو لازم بود پیش از ارزیابی نقش عوامل داخلی بر مسائل قومی، محدودهٔ تأثیر عوامل خارجی به دقت روشن شود. بررسی حاضر با این هدف صورت گرفته است. در این بررسی نقش عوامل خارجی بر تحولات تاریخی کردها، بلوچ‌ها و آذربایجان که در فهرست کم و بیش مفصل مسائل قومی ایرانی از اهمیت داخلی و منطقه‌ای بیشتری برخوردارند توجه شده است. سعی بر آن بوده است که با نگاهی گذرا به نمونه‌هایی از نقش متغیر دولتهای خارجی در این زمینه و اشکال مختلفی که دخالت آنها در تحولات مزبور به خود گرفته است، تصویر تاریخی مشخصتری از این امر ترسیم گردد.

کردستان

اگر چه سابقهٔ فعالیت سیاسی و فرهنگی بالنسبه جدید و امروزی کردها به اواخر قرن نوزدهم میلادی بازمی‌گردد ولی طرح جدی و مشخص موجودیت کرد به سالهای جنگ جهانی اول بازمی‌گردد. در آن ایام تنها دولتی که از چندی پیش موضوع کردها را به نحوی جدی تحت بررسی

قرار داده و امید بهره برداری از آن داشت، دولت روسیه تزاری بود. روسها که از دیرباز در تدارک بسط نفوذ خویش به سمت بین‌النهرین و تضعیف موقعیت عثمانی‌ها بودند، از نقش کردها و امکان بالقوهٔ برانگیختن آنها برضد دیگر نیروهای منطقه‌ای غافل نبودند. ولی با شروع جنگ جهانی اول و مشارکت گستردهٔ کردها در مبارزهٔ عثمانی‌ها و نیروهای «مهاجر» ایران برضد متفقین، خط مشی روسیه عملاً مجال تحقق نیافت. ولی هنگامی که با پایان گرفتن جنگ و فروپاشی خلافت عثمانی، وضعیت حاکم در بخشهای وسیعی از نواحی کردنشین منطقه در هم ریخت و امکان ایجاد طرحی نو فراهم شد. چون روسیه گرفتار آشوب و انقلاب بود، نوبت به دولت بریتانیا رسید.

هدف از طرح
موضوع دخالت
خارجی آن
نیست که
هرگونه فعل و
انفعال قومی را
به تحریک و
تفتین بیگانه
نسبت داده،
آسوده خاطر
وجود هرگونه
زمینهٔ واقعی
بروز چنین
مسائلی را نیز
منکر شد.

بریتانیا به عنوان قدرت مستقر در بین‌النهرین (و ایران) بخش مهمی از مناطق کردنشین را تحت کنترل داشت. تشویق و ترغیب گاه به گاه برخی سران کرد به نوعی حرکت خودمختار چه بنا به مصالح امپراتوری در ادارهٔ غیرمستقیم مناطق کردنشین تحت کنترل و چه به صورت وسیله‌ای در مقابله با ناسیونالیستهای ترک که به رهبری مصطفی کمال به رویارویی بامتفقین برخاسته بودند، وجه مشخصهٔ اصلی سیاست کردی دولت بریتانیا در سالهای نخست دههٔ ۱۹۲۰ بود. اگرچه عرصهٔ اصلی این تحولات مناطق کردنشین ترکیه و عراق (دو واحد سیاسی برآمده از بخشهایی از خلافت عثمانی) بود، ولی طبیعتاً جوانبی چند از این خط مشی در شورشها و حرکت‌های سیاسی کردهای ایران و بویژه ماجرای سمکو در آذربایجان غربی بازتاب کمرنگی یافت.

در پی رفع اختلافهای سیاسی ترکیه و بریتانیا، الی‌الخصوص مسئلهٔ موصل که با ادغام نهایی آن در قلمرو عراق، به نفع بریتانیا حل و فصل شد (۱۹۲۶) دولت بریتانیا که برای مدت زمانی کوتاه نقش مهمی در تشجیع کردها ایفا کرده بود، دست از این رویه شست. در این میان روسها نیز در پی چندسال وقفهٔ حاصل از انقلاب و جنگهای داخلی، از نو موقعیت منطقه‌ای سابق، و طبیعتاً علائق - و منافع سنتی این موقعیت را احیا کردند. احتمالاً ایجاد یک منطقهٔ خودمختار کردنشین در بخشهای جنوبی قفقاز در سال ۱۹۲۳ را نیز می‌توان به عنوان سرآغاز یک خط مشی مشخص روسی در این زمینه تعبیر کرد. ولی دولت شوروی که منافعهش در چارچوب روابط منطقه‌ای موجود، بویژه حسن رابطه با ایران و ترکیه محفوظ بود این موضوع را دنبال نکرد و «کردستان سرخ» که مرکزش در لاجین (بین قراباغ و ارمنستان) قرار داشت به تدریج اهمیتش را از دست داده و در سالهای آخر دههٔ ۱۹۲۰ منحل شد. با سلب علاقهٔ دو قدرت بزرگ روس و انگلیس، کردهانیز به حال خود گذاشته شدند تا عملاً بدون نقش و دخالت خارجی ولی غالباً به بهانهٔ نقش خارجی در هرگونه فعل و انفعال سیاسی و قومی که بروز دادند، توسط دولتهای متبوع خویش سرکوب گردند.

تغییر و تحولات ناشی از جنگ جهانی دوم در منطقه، بیش از هر جای دیگر اوضاع ایران را تحت الشعاع قرار داد؛ در حالی که ترکیه توانست با حفظ بی طرفی وضعیت موجود را حفظ کند و عراق نیز شورش کوتاه و زودگذر عوامل هوادار آلمان را از سر بگذراند، ایران مورد هجوم نیروهای نظامی بریتانیا و شوروی قرار گرفت و دولت رضاشاه سرنگون گشت. در فضای سیاسی جدیدی که پدید آمد، کردهای ایران نیز در کنار دیگر نیروهای کشور وارد صحنه شدند. ولی آنچه این حرکت نو و جدید را از مسیر کل تحولات سیاسی کشور جدا یا به عبارت دیگر منحرف کرد، مداخله مستقیم شوروی بود. در مراحل پایانی جنگ جهانی دوم یا سرآغاز رویارویی «شرق» و «غرب»، بالاخره روسیه شوروی خط مشی کردی مشخصی در پیش گرفت و در کنار تحولات مهمی که در آذربایجان صورت پذیرفت، در مهاباد نیز تتی چند از رهبران سیاسی کرد، با تأکید بر هویت قومی و حقوق سیاسی کردها، تشکیلات خودمختاری برپا داشتند.

درواقع عملکرد شوروی در این زمینه با عملکرد پیشین دولت بریتانیا، در سالهای بعد از جنگ جهانی اول تفاوت چندانی نداشت. مسکو نیز جز تأمین منافع استراتژیک خود در منطقه هدف دیگری نداشت و لهذا هنگامی که مانند دولت بریتانیا در سالهای میانی دهه ۱۹۲۰ اتخاذ خط مشی دیگری را مصلحت دانست، حمایت خود را از کردها قطع کرد و «جمهوری مهاباد» نیز پایان گرفت. با این حال با توجه به انتشار نظریه «حمایت از نهضت های آزادیبخش خلقی» بعنوان یکی از ارکان مهم سیاست خارجی شوروی و تأثیر وجه تبلیغاتی و نظری امر بر بخش مهمی از گروه های

قاضی محمد، رئیس جمهور مهاباد، ۱۳۲۴.

پروژه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 نشر مال جامع علوم انسانی



سیاسی کرد، نفوذ سیاسی مسکو بر حرکات سیاسی کردها جنبه‌ای اساسی یافت. تا زمانی که حرکات گروه‌های سیاسی کرد نیز روی هم رفته از چارچوب مخالفت کلی با نظام‌های حاکم موجود در منطقه فراتر نرفت، این روال برجای ماند.

در این میان از سالهای میانی دهه ۱۹۵۰ تحولاتی که در عراق جریان داشت آن کشور را به کانون اصلی حرکت کردها تبدیل کرد. تا پیش از کودتای عبدالکریم قاسم در ۱۹۵۸ که به سرنگونی پادشاهی منجر شد دولت شوروی در ایفای نقش حامی و پشتیبان «خلق کرده» و دفاع از حقوقش در برابر «ستم» دولت‌های دست‌نشانده امپریالیسم با دشواری‌چندانی روبرو نبود، ولی با تشدید اختلافات کردها و حکومت عراق و درعین حال گرایش فزاینده بغداد به سمت شوروی این تصویر درهم ریخت. در سالهای نخست دهه ۱۹۷۰ رویارویی کردهای بازرانی با دولت عراق به یک جنگ تمام‌عیار تبدیل شد. دولت ایران نیز با توجه به موقعیت مناسب بین‌المللی، بویژه نگرانی غرب از توسعه نفوذ شوروی در عراق بر آن شد با حمایت از بازرانی‌ها موقعیت منطقه‌ای خویش را بهبود بخشد. توانایی کردها افزایش یافت و بالاخره دولت عراق در ۱۹۷۵ وادار شد شرایط ایران را قبول کند. ایران نیز در مقابل حمایتش را از کردها خاتمه داد و این دور از مبارزات کردهای عراق تیز با شکست مواجه شد. از این مرحله به بعد تشتت و تفرقه سیاسی که در اصل بازتابی بود از ناهمگونی‌های طایفه‌ای، منطقه‌ای و فرهنگی خود کردها به یکی از وجوه ثابت حرکت‌های سیاسی آنان تبدیل شد. اگرچه در کشورهایی چون ترکیه و ایران، برخی از گروه‌های سیاسی کرد هنوز هم تا مدتی شوروی را به دیده حامی نهضت می‌نگریستند ولی آشکار بود دورانی چون سالهای نخست دهه ۱۹۲۰ که بخش چشمگیری از تحرکات سیاسی کردها را می‌شد در چارچوب سیاست منطقه‌ای بریتانیا تبیین کرد یا ایام رونق جنگ سرد که نقش فراگیر مشابهی برای روسها تصور می‌شد، سپری شده‌اند. دگرگونی‌های منطقه‌ای مهمی چون انقلاب ۱۳۵۷ ایران، جنگ ایران و عراق، فروپاشی اتحاد شوروی و تحولات

ناشی از شکست عراق در لشکرکشی به کویت نیز به سردرگمی‌های موجود افزوده است. نمونه دیگری از این دست - هرچند در سطحی به مراتب محدودتر و دوره‌ای کوتاه‌تر - ناآرامیهای مزمن بلوچستان پاکستان و تأثیر آن بر تحولات مرزی ایران است.

بلوچستان

مسئله بلوچستان به عنوان یک حرکت سیاسی جدید و امروزی، یعنی حرکتی مبتنی بر طرح هویت و حقوق قومی بلوچها و متمایز از کشاکش سنتی و دیرینه‌ای که میان یک جامعه کوچرو و نظام یکجانشین زمانه جریان داشته است، فقط در سالهای نخست دهه ۱۹۷۰ به نحوی جدی

دورانی چون
سالهای نخست
دهه ۱۹۲۰ که
بخش
چشمگیری از
تحرکات سیاسی
کردها را
می‌شد در
چارچوب
سیاست
منطقه‌ای
بریتانیا تبیین
کرد سپری
شده‌اند.

بروز کرد. اگر چه در همان سالهای بین دو جنگ اول و دوم جهانی هم برخی از روشنفکران و تحصیل کردگان بلوچ در نشریاتی که در بلوچستان انگلیس منتشر کردند، به نوعی «بلوچستان بزرگ» و اتحاد بلوچهای منطقه اشاره داشتند ولی این امر نه در سطح داخلی و نه در سطح بین‌المللی بازتاب چندانی نیافت. در واقع تنها پس از حدود پنجاه سال و با ایجاد یک رشته دگرگونی‌های اساسی در منطقه بود که مسئله بلوچستان جنبه‌ای جدی پیدا کرد. به تدریج روشن شد برخی از دشواریهای تجربه‌شده تشکیل پاکستان که بلوچستان انگلیس را نیز در بر داشت، نه تنها با گذشت زمان کاهش نمی‌یابد بلکه رو به فزونی هم دارد؛ دشواری‌هایی که با جدایی پاکستان شرقی (بنگلادش) و درگیری‌های نظامی هند و پاکستان در سالهای نخست دهه ۱۹۷۰ به نقطه اوج خود رسید. این بحران عمومی خود را در بلوچستان پاکستان به صورت بروز ناآرامی‌های گسترده‌ای نشان داد. با توجه به خطر گسترش این ناآرامی‌ها به مناطق بلوچ نشین ایران، و سعی و تلاش جدی عوامل عراق در پاکستان برای تحقق چنین امری، مقامات تهران بر آن شدند با اقداماتی چون بذل توجه بیشتر به مسائل اجتماعی و اقتصادی سیستان و بلوچستان و حمایت از دولت ذوالفقار علی بوتو در سرکوب شورشیان بلوچ نقش منطقه‌ای فعالتری برعهده گیرند. نقش عراقی‌ها در این تحولات معنایی به مراتب بیش از اقدام متقابل دولتی در برابر حمایت



یک دولت دیگر از نبرد کردهای بارزانی برضد بغداد داشت. در واقع دخالت عراق به عنوان یکی از عوامل مهم سیاست خارجی شوروی در آن ایام پیش درآمدی بود بر نقش فعالتر شوروی در این خطه. و این امر، یعنی کشانده شدن بلوچستان به عرصهٔ رویارویی قدرتهای بزرگ، پس از بروز بحران داخلی پاکستان دومین دگرگونی مهمی بود که روی داد. در حالی که نفوذ عوامل روسیه در افغانستان شتاب بیشتری یافته و به مرحلهٔ نهایی کار یعنی کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ چند صباحی بیش نمانده بود، حرکات برخی از گروه‌های سیاسی بلوچ نیز به نحو روزافزونی رنگ و روری یک «نهضت رهایی بخش ملی» به خود گرفت با تمام واژه‌ها و پیرایه‌های مارکسیستی - لنینیستی متعارف.

هنگامی که در ایران با انقلاب اسلامی نظام پهلوی سرنگون شد ناآرامی‌های بلوچستان پاکستان تا حدودی فروکش کرده بود. ولی طولی نکشید که با استقرار مستقیم نیروهای شوروی در افغانستان، بلوچستان نیز به عنوان هدف بعدی و منطقی پیشروی روسها به سوی دریای عمان اهمیت خاصی یافت.

دولت کابل داستان مسبوق به سابقهٔ «پشتونستان بزرگ» و «یگانگی» پشتون و بلوچ را مطرح ساخت که یادگاری بود از آرزوی دیرینهٔ افغانستان برای یافتن راهی به دریا. مقامات مسکو نیز که از همان سالهای نخست تشکیل دولت شوروی با ترتیب مهاجرت و اسکان گروهی از طوایف بلوچ خراسان در اطراف مرو و عشق‌آباد امکان بهره‌برداری از این عامل بالقوه را از نظر دور نداشته بودند، اندک زمانی بعد از اشغال افغانستان اقوام بلوچ خود را نیز به شیوهٔ مالوف، یعنی با رواج نوع خاصی از «بلوچ شناسی»... مورد توجه بیشتر قرار دادند. در زمینهٔ عملی نیز دولت کابل سعی کرد در مقابل حمایت پاکستان از مجاهدان افغان، از مخالفت برخی از طوایف شورشی بلوچستان بهره‌برداری کند ولی با توجه به خط مشی مسالمت‌آمیز و در عین حال قدرتمندی که ضیاء‌الحق در قبال بلوچستان در پیش گرفت این تلاش به نتیجه نرسید. در واقع با مقاومت گستردهٔ مردم افغانستان برضد نیروهای شوروی و متحدان محلی آنها، مقامات کابل فرصت اتخاذ یک خط مشی فعالانه را نیافتند و بالاخره با عقب‌نشینی روسها و سقوط حکومت کمونیستی افغانستان نیز مسئلهٔ بلوچستان اهمیت جهانی خویش را از دست داد و به وضعیتی متعارف خود بازگشت. وضعیتی که در آن تعارض نظام سنتی با ناهنجاریهای ساختار سیاسی حاکم نقش به مراتب مهمتری در تداوم ناآرامی‌های اجتماعی دارد تا نقش احتمالی این یا آن قدرت خارجی.

یکی دیگر از مسائلی هم که در اصل در جدایی بخشهایی از قلمرو ایران ریشه دارد موضوع

امروز در
بلوچستان،
تعارض نظام
سنتی با
ناهنجاری‌های
ساختار سیاسی
حاکم نقش به
مراتب مهمتری
در تداوم ناآرامی
های احتمالی
دارد تا نقش
احتمالی این یا
آن قدرت خارجی.

آذربایجان شوروی است و تلاش نافرجام مردمان آن سامان در ایجاد نوعی هماهنگی با نظام مصنوعی برآمده از این جدایی.

آذربایجان

هنگامی که با پیشروی روسها به سوی مناطق جنوبی قفقاز در قرن نوزدهم میلادی محال باکو، شیروان و گنجه (آران قدیم) از حوزه اداری و سیاسی ایران جدا شد، سعی و تلاشی گسترده برای زدودن هر نوع و نام و نشانی از هویت ایرانی مناطق مزبور به یکی از ارکان اصلی خط مشی روسها تبدیل شد. ولی این رشته ای نبود که به سادگی گسسته گردد، کما این که در نخستین فرصت حاصله یعنی در پی گشایش ناشی از شکست روسیه در مصاف با ژاپن و لهندا انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، گروه های سیاسی قفقاز با نقش مهم و تعیین کننده ای که در انقلاب مشروطه ایفا کردند، ریشه های عمیق این پیوند را نشان دادند. ولی این رشته علائق نیز همانند هر پدیده زنده و جاندار به دور از تأثیر تحولات منطقه ای نبود و لهندا هنگامی که هم زمان با تجدید قوای استبداد روس، انقلاب مشروطه نیز دچار ناکامی های اساسی گشت چراغ امید ایران نیز تا حدود بسیاری جذابیت خود را از دست داد و بسیاری از چهره های سیاسی گنجه و باکو روی به جانب استانبول نهادند که مرکز نهضت رو به رشد ترکهای جوان بود. و تنی چند از همین افراد بودند که در تبیین اندیشه ترک گرایی و بویژه وجه پان تورانیستی آن که وحدت تمام «ترک های جهان» را مدنظر



داشت، نقش مهمی ایفا کردند. ولی این هنوز برای تعیین سرنوشت نهایی اران کافی نبود. با فروپاشی امپراتوری روسیه در مراحل پایانی جنگ جهانی اول برای قفقاز راهی جز اعلان استقلال باقی نماند. ولی با توجه به جنبه غیر مترقبه و ناگهانی امکان استقلال مجال چندانی جهت تدبیر و تأمل لازم در این باب برجای نبود و موضوع حیاتی و مهمی چون تبیین پایه های تاریخی موجودیت جدیدی که در حال شکل گیری بود، تحت الشعاع پیشروی نیروهای عثمانی در قفقاز قرار گرفت. موجودیتی که می بایست براساس واقعیت تاریخی اران و آلبانیای قفقاز پا گیرد، بازیچه آمال پان تورکیستی نظامیان عثمانی گشت که با همکاری گروهی از تبعیدی های و پناهندگان باکو و گنجه به عثمانی در آنجا حکومتی به نام «آذربایجان» برپا داشتند.

آذربایجان نامیدن بخشهای شمالی رود ارس جز ایجاد زمینه ای مناسب جهت دست اندازی بر آذربایجان واقعی یعنی سرزمینهای جنوب ارس انگیزه دیگری نداشت و خود بخشی بود از برنامه گسترده تر امپراتوری جدید «توران» در سرزمینهای ترک زبان آسیا. چندی نگذشته بود که عثمانی ها در جنگ شکست خوردند و همراه آنها نیز اندیشه توران. ولی اجزاء این طرح و از جمله پدیده «آذربایجان» چه به صورت یک جمهوری مستقل در چارچوب «نظم نوین» کوتاه و زودگذر بریتانیا در آن سالها و چه به صورت یکی از جمهوری های شورایی سیمای جدید امپراتوری روسیه برجای ماند. در کنار این جمهوری مفهوم «آذربایجان شمالی» به عنوان بخش جدا شده ای از آذربایجان که «جنوبی» اش می خواندند، و بویژه کاربرد توسعه طلبانه ای که می توانست داشته باشد برجای ماند و نقش مهمی در نظام تبلیغاتی حزب کمونیست شوروی (و شعبه محلی آن در باکو) یافت.

با وقایع شهریور ۱۳۲۰ و اشغال مناطق شمالی کشور به دست روسها، افسران سیاسی و نظامی شوروی با همکاری مقامات باکو و پاره ای از عناصر محلی اقدامات و تبلیغات گسترده ای را در این باب آغاز کردند. هنگامی که با شکست ماموریت کافتارادزه برای کسب امتیاز نفت شمال، دولت شوروی خط مشی ستیزه جویانه ای

اتخاذ کرد تهیه و تدارک مزبور به صورت اقتدار فرقه دموکرات آذربایجان و جدایی عملی آذربایجان از ایران به ثمر نشست. با آن که تحولات داخلی و فشار بین المللی دولت شوروی را به اتخاذ سیاست دیگری واداشت و با قطع پشتیبانی آنها حکومت فرقه نیز سقوط کرد ولی موضوع «دو آذربایجان» کماکان به عنوان یکی از ارکان مهم سیاستهای داخلی و خارجی شوروی برقرار ماند.

در این میان صاحب امتیاز اصلی این ماجرا یعنی محافل پان ترکیست نیز موضوع را فراموش نکرده بودند. پایگاه اصلی این محافل ترکیه بوده و می باشد ولی نظر به مقتضیات روابط

**آذربایجان
نامیدن
بخشهای
شمالی رود
ارس جز ایجاد
زمینه ای
مناسب جهت
دست اندازی بر
آذربایجان
واقعی یعنی
سرزمینهای
جنوب ارس
انگیزه دیگری
نداشت.**

خارجی ترکیه با ایران و بالاخص با شوروی، دامنهٔ فعالیت این گروه‌ها معمولاً با محدودیت‌هایی روبرو بوده است. لهذا هرگاه نیز فعالیت آشکار و چشمگیری در این زمینه صورت گرفت بیشتر در نقاطی خارج از ترکیه بود. مثلاً در خلال سالهای بین دو جنگ جهانی یکی از مراکز عمده‌ای که در چارچوب یک رشته فعالیت‌های گستردهٔ ضد شوروی به تبلیغات پان‌ترکیستی میدان داد و از محافل مساواتی جمهوری آذربایجان پشتیبانی کرد، لهستان بود. در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم نیز در خلال جنگ سرد غرب برضد شوروی برخی از مراکز اطلاعاتی ایالات متحده این امر را برعهده گرفتند.

با فروپاشی اتحاد شوروی و استقلال بسیاری از عناصر متشکلهٔ آن، جمهوری آذربایجان نیز پس از هفتاد سال از نو امکان استقلال یافت. ولی از آنجایی که این امکان استقلال نیز همانند نمونهٔ پیشین در سالهای آخر جنگ جهانی اول جنبه‌ای ناگهانی و غیرمترقبه داشت و اصولاً در خلال استبداد هفتاد سالهٔ بلشویکی نیز امکان ارزیابی تجارب گذشتهٔ استقلال میسر نبود، جمهوری جدید آذربایجان نیز اساس را بر همان شالودهٔ سست و لرزان پیشین نهاد، شالوده‌ای که اصولاً بیشتر برای ایجاد پایگاهی جهت توسعه طلبی غیرمناسبت داشت تا با گرفتن وثیقت یک موجودیت مستقل.

با استقلال جمهوری آذربایجان ائتلافی مرکب از عناصر «ملی‌گرای» برجای مانده از نظام کمونیستی و چهره‌های غیرکمونیست برآمده از تحولات جدید زمام امور را در دست گرفته، و خواسته و ناخواسته وسیلهٔ اعمال همان سیاستها و محمل بیان همان مضامینی قرار گرفتند که با تحکیم مبانی استقلال جمهوری تعارض دارد؛ مضامینی چون «وحدت دو آذربایجان» و خط مشی‌هایی چون زدودن «مانع» ارمنی برای ایجاد پیوندی مستقیم با ترکیه. و در کنار این دگرگونی برای یافتن یک یا چند قدرت علاقمند به بهره‌برداری از این امکانات نیز جستجویی گسترده آغاز شده است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

حاصل سخن

یکی از مهمترین نکاتی که از خلال این بررسی به دست می‌آید آن است که زمینهٔ اصلی بروز تنش‌های قومی در حول و حوش مرزهای ایران، بیش از هر چیز در جدایی بخش‌هایی از قلمرو تاریخی کشور ریشه دارد؛ بخش‌هایی که در مواجهه با توسعهٔ حیطهٔ فرمانروایی دو قدرت روس و انگلیس از دست رفت. جدایی بخش‌هایی از این سرزمین و مردمانش فی نفسه عامل تنش نبود. چرا که به هر حال بستر فرهنگی مشترک و دیگر علائق موجود برجای ماند. آنچه زمینه‌ساز اصلی بروز تنش‌های قومی در آن حدود و لهذا بازتاب اجتناب‌ناپذیر آن بر بخش‌هایی از ایران شد، سعی و تلاش واحدهای سیاسی نوپای همسایه در جذب و ادغام این مناطق در سازمانهای حکومتی جدیدی بود که غالباً با پیشینهٔ تاریخی و فرهنگی منطقه تناسبی نداشتند. در همین مقطع است که با از میان رفتن خلافت

عثمانی و تشکیل دولتهای ترکیه و عراق در آناتولی و بین‌النهرین، موجودیت دیرینه کرد با دشواریهای فزاینده‌ای که در راه دوام و بقای آن پدیدار شد به مسئله کرد تبدیل گردید. و به همین نهج موضوع بلوچستان، نخست بخش شرقی مناطق بلوچ نشین ایران، «بلوچستان انگلیس» شد. زمانی هم که امپراتوری بریتانیا درهم ریخت ایالت بلوچستان همانند برخی دیگر از ایالات برجای مانده از امپراتوری، نتوانست در نظام جایگزین منطقه‌ای ثبات و قرار چشمگیری یابد. آذربایجان نیز سرگذشت مشابهی دارد. نظام تزاری در ۱۹۱۷ سرنگون شد. مسلمانهای محال گنجه و شیروان و باکو نیز چون بسیاری از دیگر اتباع امپراتوری سابق امکان استقلال یافتند. بنای استقلال نیز نهادند ولی همانگونه که اشاره شد نه بر هویت واقعی و تاریخی خود، بلکه برشالوده‌ای مطابق با اهداف پان‌ترکیستهای عثمانی. قفقاز حوادث و تحولات گوناگونی را به خود دید ولی خشت کج نهاده اول برجای ماند.

دومین نکته‌ای که می‌توان در این زمینه مورد توجه قرار داد دگرگونی‌هایی است که همین عامل دخالت خارجی به خود دیده است. همانگونه که اشاره شد دورانی چون سال‌های نخست دهه ۱۹۲۰ که بخش قابل ملاحظه‌ای از تحولات سیاسی کردها را می‌شد در چارچوب خط مشی منطقه‌ای دولت بریتانیا تبیین کرد، یا سال‌های رونق جنگ سرد را در نظر گرفت و سر نخ بسیاری از تحولات قومی منطقه را در دست روس‌ها فرض کرد هیچ‌گاه دوام چندانی نداشته‌اند. نه دگرگونی‌های بوجود آمده در خط مشی‌ها و الویت‌های سیاسی قدرت‌های مزبور در جهت تداوم و استمرار چنین سیاست‌هایی بوده نه تغییرات حاصله در کشورهای حوزه عملکرد سیاست‌های مزبور. از این رو هیچ‌یک از تحولات قومی مورد نظر را نمی‌شود در حوزه انحصاری یک قدرت تلقی کرد. چنین پیش‌فرض‌هایی که بویژه در اشاره به سیاست‌های «ابدی» روس و انگلیس مطرح می‌شود، شناخت ما را از این عامل و دگرگونی‌هایی که دامگیرش بوده است محدود می‌سازد. و چه نمونه‌ای گویاتر از موضوع آذربایجان شوروی که بنیادش را ترک‌های عثمانی نهادند ولی جز دورانی کوتاه، عملاً قدرت‌های دیگر در پی بهره‌برداری از آن بوده‌اند.

هدف از طرح موضوع دخالت خارجی آن نیست که هرگونه فعل و انفعال قومی را به تحریک و تفتین بیگانه نسبت داده، آسوده خاطر وجود هرگونه زمینه واقعی بروز چنین مسائلی را نیز منکر شد. بلکه برعکس هدف از شناخت این عامل و تأثیر تعیین‌کننده‌ای که برمسائل قومی ایران نهاده است، شناسایی و تفکیک تعریفها و راه‌حلهایی است که اساساً در وضعیتی کاملاً متفاوت از وضعیت تاریخی و فرهنگی ایران برخاسته‌اند ولی با تعمیم و تسری به حوزه فعالیت اقوام ایرانی، امکان شناسایی زمینه واقعی طرح چنین مسائلی را نیز مختل کرده‌اند.